

آشنایی با اسوه ها ، حبیب بن مظاهر

<"xml encoding="UTF-8?">

عارفان مسلح

نیم روز، مقاومت و فداکاری، و قرن‌ها تابندگی و افتخار؛ این ثمره‌ای از حماسه عاشوراست. یاران حسین(ع) که فداکاری و ایثار و جهادشان به تاریخ حرکت داد، و به زندگی معنا بخشید و به مرگ، عظمت عطا کرد، ضرب المثل شدند. و یادشان سرمایه الهام و شورآفرینی گشت و نامشان قرین مجد و عظمت گردید، و خونشان در پای نهال اسلام ریخته شد و به دین و عزت و شرف و آزادی، جانی دوباره بخشید. آری، این گونه از «مرگ»، «حیات» پدید می‌آید، و این‌سان «فنا»، «بقا» می‌آفریند، و این چنین خون سرخ شهید، یادسبز جاوید را ترسیم می‌کند و شهیدان، «اسوه» های تاریخ می‌گردند در دینداری، در تقوا و مرزبانی از احکام الهی، در دفاع از قرآن و حمایت از امام، در یاری حق و عدل، در آزادی و عزت، در حقخواهی و ستم ستیزی و در همه فضیلتها و ارزشها. محور کلام، «عاشورا» است، و میدان عمل، «کربلا».

در سال 61 هجری که نیم قرن از رحلت پیامبر اسلام می‌گذشت، جامعه اسلامی گرفتار حاکمانی شده بود که تحریف دین و کشتن آزادگان و هتك حرمت‌های الهی و احیای جاهلیت‌سیاه و دنیازدگی و ستمگری و شکمبارگی و شهوترانی کمترین و کوچکترین فسادهایشان بود.

حسین بن علی(ع) قیام کرد، تا دست‌یازید تبهکار را از سرنوشت امت اسلام کوتاه سازد. زمانه دشواری بود؛ امتحانی پیش آمده بود که دینداران واقعی کم شده بودند و مردان جهاد و شهادت کمتر یافت می‌شدند؛ اکثر مردم به «زندگی» روی آورده بودند!

حسین(ع) برای احیای حق و اسلام، مردانه قدم به میدان گذاشت و نهضت ضد یزیدی خود را -که ضد کفر و ستم بود- با یارانی مصمم و وفادار و حق‌شناس به انجام رساند.

اصحاب او اندک بودند، لیکن درعاشورا کیفیت مطرح بود، نه کمیت؛ ایمان و عشق به شهادت در راه خدا ملاک بود، نه فزونی جمعیت و زیادی نفرات.

اغلب همراهان حسین بن علی(ع)، عابدان شب زنده‌دار، زاهدان وارسته، قاریان قرآن شناس، قهرمانان با بصیرت، معلمان سلحشور و مجاهدان پرهیزکاری بودند که آثار عبادت و تهجد در سیمایشان هویدا بود. حضور تنی چند از صحابه پیامبر اسلام و حواریون حضرت امیر در سپاه اندک سید الشهداء قداست و وجهه و معنویتی پر شکوه به جمع آنان بخشیده بود.

در نوشته حاضر با چهره تابناک و شخصیت برجسته یکی از یلان دلاور و شیران بیشه شجاعت و ایثار و حماسه‌آفرینی آشنا می‌شویم، تا شاید این آشنایی، ما را در پیروی و تاسی به آنان یاری رساند.

این قهرمان عابد و عارف، «حبیب بن مظاهر» است که نامش آشناست و با کربلای حسین و عاشورای شهادت، پیوندی ناگسستنی دارد.

برخی از عاشوراییان، جزء مسلمانان فداکاری بودند که حتی حضور رسول خدا(ص) را هم درک کرده بودند، و

بعضی‌شان از دلیرمردان رکاب امیرالمؤمنین و یاران آن حضرت بودند که در حضورش با دشمنان حق جنگیده و در شمار اصحاب امام مجتبی (ع) هم بوده‌اند و سرانجام حسین بن علی (ع) را در کربلا یاری کرده و در این راه به شهادت رسیده‌اند.

حبیب و یاران دیگر ابا عبدالله الحسین (ع) در روز عاشورا، از چنان عظمت و شکوه و مقامی برخوردار بودند که مایه غبطه همگان است. تعبیراتی را که امام صادق (ع) درباره آنان به کار برده است، بسیار ارزشمند است. القابی همچون «اولیا و دوستان خدا»، «برگزیدگان پروردگار»، «یاران وفادار دین خدا»، «انصار پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین»، «پاکان رستگار و سعادتمند» و... از زبان امام صادق (ع) درباره آنان صادر شده است (1).

کدام مکتب و آیین و ملت و نژاد، به اندازه اسلام در داشتن سرمایه‌های انسانی غنی است؟ در کدام مسلک و دین، این همه شخصیت‌های برجسته و الهام بخش می‌توان یافت؟ درود بر اسلام که این همه ذخایر معنوی دارد، درود بر این پاکمردان متعهد و شهیدان جاوید که آبروی اسلام و قرآنند، و «اسوه»‌هایی برای الگوگیری و پیروی کردن. امیداست که این نمونه‌های متعالی برای همه ما و همه رزمندگان پرتوان جبهه نورانی اسلام و برای همه آزادگان دنیا سرمشق کمال جویی و فضیلت‌یابی باشد. باشد که راه کربلا باز شود، تا در جوار بارگاه حسینی و مرقد سالار شهیدان، این یاران وفادار سیدالشهدا را هم زیارت کنیم! آمین.

حبیب بن مظاهر اسدی (2)

سابقه در دین و خدمت به اسلام و درك محضر رسول رسول خدا(ص) از افتخارات حبیب بن مظاهر بود. حبیب بزرگمردی از طایفه افتخار آفرین «بنی اسد» بود. او يك سال پیش از بعثت پیامبر اسلام به دنیا آمد. کودکی‌اش همزمان با سالی بود که پیامبر در مکه مردم را به توحید دعوت می‌کرد، و جوانی‌اش، هم عصر با دوران حکومت الهی رسول خدا در مدینه و آن سالهای جهاد و حماسه و فداکاری در راه دین خدا بود. فیض دیدار پیامبر، توفیقی بود که حبیب بن مظاهر را از همان آغاز با معارف دین و حکمت‌های متعالی و سرچشمه زلال و جوشان تعالیم جاودان اسلام آشنا ساخت. حبیب از اصحاب پیامبر به حساب می‌آمد و از آن حضرت حدیث‌های زیادی شنیده بود. صحابی بودن این چهره عظیم‌الشان تاریخ اسلام (3) مقام و موقعیت او را والاتر ساخته بود و شرکت او در سن 75 سالگی در نهضت کربلا و دفاع مسلحانه‌اش از حسین بن علی (ع) از صحنه‌های پر شکوه و سرشار از معنویت است که فقط در جبهه‌های نورانی مؤمنان حق پرست یافت می‌شود.

در دوران امیرالمؤمنین (ع)

پس از وفات پیامبر، حبیب بن مظاهر در خط ولایت علی بن ابی‌طالب (ع) قرار گرفت و محضر آن امام را مغتنم شمرد و آن حضرت را به سان چشمه‌سار زلال حقیقت و حجت‌بی‌نظیر الهی و وارث علوم پیامبر می‌شناخت. از این رو، به آن حضرت روی آورد و در شمار یاران خالص و حواریون و شاگردان ویژه علی بن ابی‌طالب قرار گرفت و دانشهای گرانبها و فراوانی را از امام آموخت و از حاملان علوم علی - علیه السلام - بود (4). حبیب بن مظاهر در

ردیف یاران فداکاری همچون میثم تمار، رشید هجری، عمرو بن حمق و... بود و همانند آنان معارف گرانبهایی از مولای خود فرا گرفته بود، که یکی از آنها «علم بلایا و منایا» بود؛ یعنی پیشگویی حوادث و خبر داشتن از وقایع آینده و تاریخ و کیفیت شهادت خود و دیگران.

به نمونه مشهوری که در این باره نقل شده است توجه کنید :

میثم تمار، سوار بر اسب از نزدیک جایی که جمعی از طایفه «بنی اسد» در آن نشسته بودند عبور می‌کرد. در این حال، حبیب بن مظاهر را دید که او نیز سوار بر اسب بود. آن دو به یکدیگر نزدیک شدند، تا حدی که گردن اسبهایشان به هم می‌خورد و گفتگویی طولانی کردند. در آخر، حبیب بن مظاهر خطاب به میثم گفت : گویا پیرمرد خربزه فروشی (5) را می‌بینم که در راه عشق و محبت دودمان پیامبر(ص)، او را به دار آویخته‌اند و بر چوبه دار، شکم او را پاره می‌کنند.

میثم هم گفت : من هم خوب می‌شناسم مرد سرخ رویی را که گیسوانی دارد (منظورش خود حبیب بن مظاهر بود) و به عنوان یاری فرزند رسول خدا، حسین بن علی، به میدان می‌رود و کشته می‌شود، و سربریده‌اش را در کوفه می‌گردانند.

آنان پس از این گفتگو، از هم جدا شدند. کسانی که آنجا بودند و این گفتگو را از آن دو شنیده بودند، هنوز متفرق نشده بودند و به خیال خودشان درباره دروغهای آن دو نفر صحبت می‌کردند که «رشید هجری» از راه رسید و از آنان سراغ میثم و حبیب را گرفت. به او گفتند : همین‌جا بودند و چنین و چنان گفتند و سپس از هم جدا شده و رفتند. رشید گفت : خداوند، میثم را رحمت کند؛ فراموش کرد که این مطلب را هم اضافه کند که به آورنده سر بریده حبیب در کوفه صد درهم بیشتر جایزه می‌دهند و آنگاه آن سر را در شهر می‌گردانند! حاضران به یکدیگر گفتند : این یکی، از آنان هم دروغگوتر است؛ ولی طولی نکشید که میثم را بر در خانه «عمرو بن حریث» بر فراز چوبه دار، آویخته دیدند و سر حبیب بن مظاهر را هم به کوفه آوردند و آنچه را که آن روز گفته شده بود به چشم دیدند (6) .

روزگار گذشت و خلافت به امیرالمؤمنین(ع) رسید و آن حضرت مقرر خلافت را از مدینه به کوفه آورد. حبیب بن مظاهر هم به کوفه آمد و در این شهر ساکن شد، تا همیشه بتواند در حضور و در رکاب مولایش علی(ع) باشد. حبیب در تمام جنگهای آن حضرت شرکت کرد (7) . در آن زمان، حبیب بن مظاهر یکی از شجاعان بزرگ کوفه به حساب می‌آمد که در زمره یاران امام بود (8) . او علاوه بر شجاعت و دلوری، در اخلاق و رفتار کریمانه، در آشنایی و بصیرت به مسائل دین و احکام خدا، در پاکی و تقوا و زهد، در عبادت و سخاوت و وفا و آزادی و در اخلاص نسبت به امام و اهل بیت پیامبر اسلام نمونه بود. او در جمیع علوم و فنون، همچون فقه، تفسیر، قرائت، حدیث، ادبیات، جدل و مناظره و اخبار غیبی، تبحری داشت که - چه در زمان خلافت علی(ع) و چه پس از آن - مایه اعجاب و شگفتی دیگران بود (9) . حبیب را در مورد وفا و اخلاصش نسبت به امام، جزء «شرطة الخمیس» (10) به حساب آورده‌اند (11) .

حبیب چهره‌ای زیبا داشت، جمال معنوی‌اش هم به حدکمال بود، تمام قرآن را از حفظ داشت و شبها پس از نماز عشا تا سپیده فجر، ختم قرآن می‌کرد و به نیایش و عبادت خدا می‌پرداخت (12) .

وقتی علی بن ابی طالب(ع) به شهادت رسید، حبیب بن مظاهر تقریباً 54 سال داشت و بار یک عمر تقوا و ایثار و تجربه و آگاهی و بصیرت را به دوش می‌کشید، تا در سالهای آینده هم، همچنان در صراط مستقیم حق و در دفاع از امام و یاری دین بکوشد.

پس از شهادت امیرمؤمنان علی - علیه السلام اوضاع اجتماعی - سیاسی جامعه اسلامی بحرانی‌تر شد. امام مجتبی(ع) از صحنه سیاسی کشور کنار زده شد. معاویه بر اوضاع مسلط گشت. روش جائزانه و دیکتاتورم‌آبانه معاویه در طول بیست‌سال حاکمیتش در قلمرو مملکت اسلامی، همراه با اغفال مردم و تبلیغات مسموم بر ضد علی و آل علی بود. شیعیان پیرو اهل بیت در شدیدترین وضع خفقان باری به سر می‌بردند. قتل و اعدام و حبس و تبعید و قطع حقوق و اخراج از کار، از رایج‌ترین شیوه‌های سیاست معاویه نسبت به آزاد مردان پاک بود. در همین دوران بسیار تلخ بود که امام حسن مجتبی(ع) با توطئه معاویه، با زهر مسموم شد و به شهادت رسید. امامت شیعیان به حسین بن علی(ع) رسید، ولی سیاست معاویه در همان خط و با همان برنامه ادامه داشت پس از شهادت حضرت امام حسن(ع) شیعیان به امام حسین(ع) نامه نوشتند و آن حضرت را به قیام علیه معاویه دعوت کردند، اما حضرت در جواب نامه به آنان دستور سکوت داد. (13) تا اینکه بالاخره در سال شصت هجری معاویه از دنیا رفت و خلافت اسلامی به پسر نالایق و شرابخوار و فاسد او «یزید» رسید. روشن است که در این سالهای طولانی، حبیب بن مظاهر هم مانند بسیاری از آگاهان روشندل و مخلص، خون دل می‌خورد و کاری از دستش بر نمی‌آمد. حبیب پیرو امام بود و در موضعگیریهای اجتماعی - سیاسی تابع حجت‌خداوند بود.

حسین بن علی(ع) تن به بیعت با یزید نداد و از مدینه به مکه هجرت فرمود. حضور امام در مکه و اقامت چند ماهه‌اش در آن شهر، به گوش افراد زیادی رسید. از جمله شیعیان کوفه هم از این ماجرا با خبر شدند و در خانه «سلیمان بن صرد خزاعی» جلسه‌ای تشکیل دادند. سلیمان که از چهره‌های سرشناس شیعه و از شخصیت‌های معروف کوفه بود و به آل علی عشق می‌ورزید، برای حاضران، از مرگ معاویه و جانشینی یزید و امتناع امام حسین(ع) از بیعت با او و عزیمت آن حضرت به مکه، سخنها گفت. آنگاه از آنان خواست که اگر واقعا مصمم به یاری اویند و حاضرند تا در رکاب او با دشمنان حق بجنگند و حکومت یزید را سرنگون کنند، آمادگی خود را طی نامه‌ای به امام ابلاغ نمایند و اگر مرد مبارزه و مقاومت نیستند، چنین کاری نکنند.

حاضران، داوطلب مبارزه در رکاب امام و آماده جانبازی برای حق بودند. سلیمان هم از آنان خواست تا نامه‌ای نوشته و حسین(ع) را به کوفه دعوت نمایند، تا در راس جریان مبارزه، هدایت مردم را در جهاد علیه یزید به عهده گیرد.

نخستین دعوتنامه با امضای چهارتن از بزرگان کوفه برای امام نوشته و به مکه ارسال شد؛ امضا کنندگان، عبارت بودند از: سلیمان بن صرد، مسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر. مضمون نامه، دعوت امام برای حرکت به سوی کوفه و هدایت و رهبری آنان در امر مبارزه بود. (14)

یزید در آغاز خلافتش، برای مسلط شدن بر اوضاع، سختگیریهای زیادی می‌کرد. نوشتن این نامه در آن شرایط، اقدام مهم و مخاطره آمیزی بود که توسط حبیب و دیگر همفکرانش انجام گرفت. پس از این نامه، نامه‌های فراوان دیگری به حسین بن علی ارسال شد، که در همه آنها از امام خواسته شده بود که با سرعت و در اولین فرصت خود را به کوفه برساند.

دعوتها و اعلام حمایت‌هایی که از سوی کوفیان به امام حسین می‌رسید، حضرت را بر آن داشت تا برای ارزیابی دقیق اوضاع و شرایط و میزان آمادگی مردم، نماینده‌ای ویژه به کوفه بفرستد و امام، مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد. مسلم پیام و نامه امام را به مردم ابلاغ کرد و منتظر عکس‌العمل آنان بود. در اولین جلسه «عابس شاکری» - که از شیعیان بود - خطابه پرشوری ایراد کرد و ضمن آن به مسلم بن عقیل گفت :

«بعد از حمد و سپاس خداوند، من از مردم به تو خبر نمی‌دهم، چون نمی‌دانم در دلهایشان چیست. سوگند به خدا که من نظر و آمادگی خودم را به تو بازگو می‌کنم. به خدا سوگند! اگر بخوانید، اجابتتان می‌کنم و همراه شما با دشمنانتان خواهم جنگید، و با شمشیرم در پیش روی شما با دشمن آن قدر پیکار خواهم کرد، تا به دیدار خدا برسم و در این کار، چشم امیدم فقط به پاداش خداوند است...»

شرایط انتخاب پیش آمده بود و اعلان نظر و آمادگی، عمل را هم به دنبال می‌طلبید.

«حبیب بن مظاهر» پس از سخنان عابس برخاست و خطاب به عابس گفت :

«جانا سخن از زبان ما می‌گویی؟ رحمت‌خدا بر تو باد! آنچه را در دل داشتی با کوتاهترین سخن بیان کردی ...

[آنگاه گفت:] به خدای یکتا سوگند! هم بر همین رای و عقیده‌ام که او بیان کرد.» (15)

آن روزها مسلم در خانه مختار ثقفی بود و مردم آماده بطور مرتب می‌آمدند و با مسلم بن عقیل برای یاری حسین(ع) بیعت می‌کردند.

حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه، دو تن از فعالترین کسانی بودند که بطور پنهانی و دور از چشم جاسوسان حکومتی، برای مسلم بن عقیل از مردم بیعت می‌گرفتند و خود را تمام وقت، وقف نهضتی کرده بودند که بنا بود به رهبری امام حسین(ع) انجام گیرد.

ابن زیاد، حاکم جدید کوفه وقتی به این شهرآمد و اداره امور را به دست گرفت، کار بیعت مخفیانه تر شد و شرایط سخت‌تری پیش آمد، ولی حبیب همچنان از عناصر اصلی نهضت مسلم بود؛ تا اینکه اوضاع، دگرگون شد و قیام زودرس مسلم پیش آمد و مردم از اطراف مسلم پراکنده شدند. در این شرایط بود که قبیله و عشیره حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه، آن دو را گرفته و پنهان کردند، تا از گزند خون آشامان ابن زیاد درامان بمانند (16)؛ زیرا ابن زیاد چهره‌های مؤثر در نهضت کوفه را شناسایی، دستگیر و زندانی یا اعدام می‌کرد (17).

پیوستن به کاروان کربلا

عشق وقتی در سرافتد، پیر و برنایی ندارد مستی کز عشق خیزد، هیچ صهبایی ندارد می‌رود رو سوی شب تا با تمام شب پرستان در ستیزد موسپیدی کز عطش نایی ندارد عشق مولا می‌تراود از تمام جسم و جاننش جز وفا بر قامت خود نیز شولایی ندارد (18)

امام حسین(ع) از مکه عازم کوفه بود. «کاروان شهادت» می‌بایست مجمعی از زبده‌ترین انسانهای فداکار و خالص باشد که هیچ انگیزه‌ای جز خدا و نصرت دین او در سر نداشته باشند. چنین کاروانی از مکه به کربلا می‌رفت و حیف بود که حبیب بن مظاهر در این قافله نور نباشد. هر چند همه کسانی هم که از مکه همراه امام شدند، تا کربلا نماندند، زیرا با انگیزه‌های دیگری آمده بودند، نه برای شهادت.

«بسا کسند از این هم‌رهان «آری» گوی که دل به وسوسه راه دیگری دارند بسا کسند که جایی موافقان رهند که خود نه جای هماهنگی است و همراهی است بدین سبب، نخست باید آیین هم‌رهی دانست.

ابا عبدالله الحسین هنگام حرکت به کوفه، طی نامه‌ای برای حبیب بن مظاهر نوشت :

از حسین بن علی بن ابی طالب، به دانشمند فقیه، حبیب بن مظاهر :

اما بعد، ای حبیب! تو خویشاوندی و نزدیکی ما را به رسول خدا(ص) می‌دانی و ما را بهتر از هرکس می‌شناسی؛ تو که صاحب اخلاق نیکو و غیرت می‌باشی، پس در فدا کردن جان در راه ما دریغ مکن، تاجدم رسول الله(ص) پاداش آن را در قیامت به تو عطا کند.» (19)

همای سعادت بود که بر سر حبیب نشست و پیک افتخاری بود که در خانه او را زد : مژده و بشارت باد ای حبیب بر بهشت خدا، که پاداش جهاد و شهادت در راه اوست.

حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه، این دو یار همراه و دو شجاع هم‌رزم، خبر نزدیک شدن کاروان امام حسین رابه کوفه شنیدند. از سویی خاطره‌هایشان از بی‌فای و سست عهدی مردم کوفه آروده و رنجور بود، ازسوی دیگر شوق دیدار حسین بن علی، آتشی در دل شیفته‌آنان بر پا کرد، تصمیم گرفتند که خود را به امام برسانند.

امام قبل از آنکه به کوفه برسد، در سرزمین کربلا محاصره شد. ماموران «ابن زیاد» هم برای جلوگیری از پیوستن کوفیان وفادار به حسین به کاروان او شب و روز راههای ورود و خروج کوفه را در کنترل داشتند؛ ولی این دو پیرمرد جواندل و آگاه و وفادار، مصمم بودند که به هر قیمتی شده خود را به حسین بن علی برسانند و او را یاری کنند. آنان شبها راه می‌رفتند و روز استراحت می‌کردند، تا اینکه سرانجام در هفتم محرم، در کربلا به کاروان آن حضرت پیوستند (20) و چشم در چشم و چهره امام انداختند و نگاهشان زبان دلشان بود و قلبشان در محبت حسین و به عشق شهادت می‌تپید.

حبیب بن مظاهر وقتی به حضور امام رسید، آنچه که دید، عبارت بود از یارانی اندک و دشمنانی بسیار! به امام عرض کرد : در این نزدیکی قبیله‌ای از «بنی اسد» هستند، اگر اجازه می‌دهید پیش آنان بروم و آنان را به یاری شما فرا بخوانم، شاید خداوند هدایتشان کند و مایه دفاع از شما گردند.

حسین بن علی هم اجازه داد. حبیب با شتاب خود را به آنان رساند و در جلسه و انجمن آنان شرکت کرد و ضمن موعظه و ارشاد، در سخنانش گفت :

برایتان هدیه نیکی آورده‌ام، بهترین چیزی که رهبر قومی برای آنان می‌آورد. اینک این حسین بن علی، فرزند امیرالمؤمنین و فاطمه زهراست که درکنار و نزدیک شما فرود آمده است و همراهش جمعی از مؤمنانند . درحالی که دشمنانش او را محاصره کرده‌اند تا به قتلش برسانند. آمده‌ام تا شما را به دفاع از او و حفظ حرمت پیامبر درباره وی دعوت کنم؛ به خداوند سوگند! اگر یاری‌اش کنید، پروردگار، شرافت دنیا و آخرت را به شما خواهد داد. من این کرامت را از این جهت مخصوص شما قرار دادم که شما قوم من هستید و از نزدیکترین بستگان من به حساب می‌آید.

یکی از آنان به نام «عبدالله بن بشیر» برخاست و گفت :

ای حبیب! خداوند تلاشت را پاداش دهد! برای ما افتخاری آوردی که یک انسان به عزیزترین کسانش می‌دهد؟ من اولین کسی هستم که دعوت تو را لبیک می‌گویم... .

دیگران هم به پا خاستند و سخنانی چون او بر زبان آوردند و برای پیوستن به حسین و یاری او اعلام آمادگی

نمودند. شمار این افراد به هفتاد یا نود نفر می‌رسید و تصمیم گرفتند به سوی کربلا عزیمت کنند؛ اما

جاسوس خیانتکاری از وابستگان عمرسعد در میانشان بود که به عمرسعد گزارش داد. عمرسعد هم عنصر خشن بیرحمی چون «ازرق» رابا پانصد اسب سوار به سوی آنان گسیل کرد. ماموران، همان شب به آنان رسیدند و

مانع حرکتشان شدند. ازرق به اتفاق همراهانش با مردان اسدی درگیر جنگ شد و فریادهای حبیب بن مظاهر هم که از آنان می‌خواست از سر راهشان کنار روند، به جایی نرسید.

وقتی آن گروه از بنی اسد دیدند که با جمعیت اندکشان یارای مقابله و ایستادگی در برابر انبوه سواران دشمن را ندارند. ناگزیر در تاریکی شبانه به خانه‌های خویش برگشتند.

حبیب بن مظاهر، نزد حسین(ع) برگشت و ماجرا را به آن حضرت خبر داد. حضرت فرمود: «وماتشأؤون الا ان يشاء الله، ولا حول ولا قوة الا بالله (21)؛ هر چه که خدا خواهد، همان شود، و نیرویی جز قوت پروردگار نیست.» گرچه در آن لحظه طایفه بنی اسد نتوانستند به یاری امام بشتابند، ولی در این نیت و با آن اخلاص و آمادگی، هوادار اهل بیت بودند، و همانها بودند که پس از پایان ماجرای عاشورا و به اسارت رفتن اهل بیت، به سرزمین خونین کربلا آمدند، تا آن جنازه‌های مطهر را به خاک بسپارند. امام سجاد(ع) هم به صورت يك نقابدار جوان، برای راهنمایی آنان در شناسایی و دفن پیکر شهدا، به آن محل آمد.

تبلیغ در جبهه

دیدیم که حبیب بن مظاهر برای سعادت‌مند کردن دیگران چقدر دلسوزانه تلاش می‌کرد، حتی با صحبت‌هایش برای جمعی از «بنی اسد»، آنان را آماده فداکاری در راه امام کرده بود، که ممانعت نیروهای دشمن، امکان پیوستن آنان را به کاروان حق از بین برد.

تبلیغ روی افراد، جهت جذب نمودن به حق و دور کردن آنان از آلودگی به ننگ همراهی با یزیدیان و جنگیدن با حسین، حتی در عرصه کارزار هم از یاد حبیب نمی‌رفت.

عمرسعد وقتی به کربلا رسید، برای گفتگو با حسین، چند پیک در چند نوبت پیش آن حضرت فرستاد. اولی که عنصر پلید و خائنی به نام «کثیر بن سعد» بود، از سوی یاران حسین رد شد؛ زیرا موجود خطرناک و تروریستی بود و حاضر نشد برای رسیدن به حضور امام، حتی سلاحش را بر زمین بگذارد و بالاخره برگشت.

عمرسعد، شخص دیگری به نام «قره بن قیس» فرستاد. وقتی پیش می‌آمد، حسین بن علی پرسید: آیا او را خوب می‌شناسید؟

حبیب بن مظاهر پاسخ داد: آری، نامش قره است و مادرش از قبیله ماست، او پسر خواهر ما محسوب می‌شود، من او را قبلاً به حسن عقیده می‌شناختم. او کسی نبود که با یزیدیان همگام باشد، اهل ایمان و تقوا بود و گمان نمی‌کردم که سرانجام کارش به همکاری با سپاه کوفه منجر گردد!

قره به حضور حسین بن علی(ع) رسید و گفتگوهای انجام دادند و پیام عمر سعد را به امام رسانید. وقتی که می‌خواست برگردد حبیب به او گفت: ای قره! خدا رحمت کند! کجا؟ به سوی ظالمان می‌روی؟ بیا حسین را یاری کن، عزت ما به برکت پدران اوست.

قره گفت: پاسخ حسین را می‌رسانم، آن گاه فکر خواهم کرد (22).
ولی قره رفت و باز نیامد (23).

مورد دیگر، سخنرانی برای سپاه دشمن در عصر روز نهم محرم بود. وقتی عصر آن روز، انبوهی از سپاه عمرسعد به اردوگاه امام هجوم آوردند، حسین بن علی(ع) برادرش عباس را مأمور کرد، تا از نیت و برنامه این مهاجمان برای او خبر آورد. عباس همراه بیست نفر از سواران که حبیب و زهیر هم جزء آنان بودند - تا پیش روی گروه مهاجم تاختند.

عباس پرسید : چه شده و چه می‌خواهید؟ گفتند : فرمان امیر، عبدالله زیاد رسیده است که یا جنگ، یا تسلیم بی قید و شرط. عباس فرمود : شتاب نکنید، تا از ابا عبدالله الحسین(ع) کسب نظر و تکلیف کنیم. دیگران ایستادند و عباس بن علی با شتاب به سوی حسین برگشت. در این فاصله یاران حسین با آنان گفتگوهای داشتند. حبیب بن مظاهر به زهیر گفت : اگر می‌خواهی با آنان صحبت کن، یا من صحبت کنم. زهیر گفت : چون تو پیشنهاد کردی، خودت سخن آغاز کن. حبیب، رو به آن گروه کرده و گفت :

«به خدا سوگند! فردای قیامت، چه بد مردمانی هستند، آنان که با خداوند در حالی رو به رو خواهند شد که فرزندان و ذریه پیامبرش را کشته‌اند و بندگان عابد و شب زنده داران سحرخیز و ذاکران خدا را به قتل رسانده‌اند...» (24).

این سخنان - که شاید موجب بیداری و جدانمایی می‌شد و آگاهی بخش بود بر مذاق مخاطبان خوش نیامد، و یکی از آنان سخن حبیب را قطع کرد و گفت : بس کن حبیب! تو تا می‌توانی خود ستایی می‌کنی. البته زهیر هم پاسخ یاروهای او را همان‌جا داد و سرانجام قرار بر این شد که آن لحظه ننگند و آن شب تا فردا صبح مهلتی داده شود (25). حبیب و دیگر یاران حسین در آن آخرین شب نورانی به نیایش و عبادت پرداختند.

شب عاشورا

آن شب، هر کس آخرین توشه معنوی خویش را از زندگی بر می‌گرفت. حسین بن علی(ع) به تنهایی از خیمه خویش خارج شد، تا از خندقها و وضعیت پشت‌خیمه‌ها بازدید کند. متوجه شد که «نافع» (یکی از یارانش) هم در پی او می‌آید.

پرسید : کیست؟ نافع است؟

نافع بن هلال پاسخ داد : آری، منم فدایت‌شوم، ای فرزند پیامبر!

امام پرسید : چه چیزی باعث شد در این هنگام از شب بیرون آیی؟

نافع : سرور من! بیرون آمدن شما در این شب به سوی این فاسد تبه‌کار (ابن سعد) مرا نگران ساخت.

امام : بیرون آمدم تا پستی و بلندیهای اینجا را بررسی کنم، که مبادا کمین گاهی برای حمله دشمن از پشت‌باشد.

آنگاه در حالی که امام دست چپ نافع را گرفته بود و باز می‌گشت، فرمود : «همان است، همان است، به خدا

سوگند که وعده‌ای است که تخلف ندارد!» (اشاره به شهادت خویش در آن سرزمین).

و به نافع گفت : ای نافع! از میان این کوه راهی پیدا کن و خودت را نجات بده.

نافع گفت : آقای من! مادرم به عزایم بنشیند، اگر چنین کنم! به خدا هرگز از شما جدا نخواهم شد تا رگهای

گردنم قطع گردد....

امام از نافع جدا شد و درون خیمه خواهرش زینب(ع) رفت. نافع ایستاده بود و انتظار حسین را می‌کشید.

زینب به برادرش گفت : آیا از باطن یارانت اطمینان خاطر داری که هنگام سختی و کشاکش نیزه‌ها تو را رها نکنند؟

امام فرمود : آری خواهرم! اینان را آزموده‌ام. همه اینان دلیرمردانی هستند که شیفته شهادتند، آن گونه که کودک

به شیر مادرش مشتاق است.

نافع که سخنان این خواهر و برادر را شنیده بود، بسرعت نزد حبیب بن مظاهر آمد و آن گفتگو و همچنین تعبیر

امام را درباره اصحابش برای او نقل کرد.

حبیب بن مظاهر گفت : به خدا سوگند! اگر خلاف انتظار امام نبود، هم اکنون می‌رفتم و تا شمشیر در کف دارم

با آنان می‌جنگیدم.

نافع گفت: برادر! دختران رسول خدا را در حال اضطراب خاطر وا گذاشتم، بیا به اتفاق دیگر اصحاب، حضورشان برسیم و دل‌هایشان را آرام کرده و ترس را از آنان زایل کنیم.

حبیب بن مظاهر، هم‌زمان را در آن شب مقدس، چنین صدا زد:
«انصار خدا و پیامبر کجایند؟»

انصار فاطمه و یاران اسلام و اصحاب حسین کجایند؟» اصحاب همچون شیران خشمگین، با شتاب از خیمه‌ها بیرون آمدند، عباس بن علی هم در میانشان بود، که به خواسته حبیب، عباس و دیگر افراد از بنی هاشم به خیمه‌های خود بازگشتند. حبیب ماند و بقیه اصحاب.

آنگاه حبیب بن مظاهر رو به آن قهرمانان غیور و با حمیت، آنچه را که از نافع شنیده بود بیان کرد، تا میزان آمادگی آنان را ببیند.

اصحاب، شمشیرها را از نیام کشیدند و گفتند: حبیب! به خدا قسم! اگر دشمن به سوی ما سرازیر شود، سرهایشان را شکار کرده و آنان را به بزرگان‌شان ملحق خواهیم نمود و نگهبان عترت و ذریه پیامبر خواهیم بود. حبیب گفت: پس با هم به سوی حرم رسول الله برویم و ترسشان را زایل کنیم. همگی رفتند و بین طناب‌های خیمه‌ها ایستادند.
حبیب گفت:

سلام بر شما ای سروران ما! سلام بر شما ای خاندان رسالت! این شمشیرهای جوانانتان است که سوگند خورده‌اند آن را غلاف نکنند، تا اینکه به گردن بدخواهان شما برسانند، و این هم نیزه غلامان شماست که سوگند خورده‌اند آن را کنار نهند، مگر اینکه در سینه آنان که ندا دهنده شما را پراکنده ساختند، بنشانند. (26)

در این لحظه، حسین بن علی (ع) بیرون آمد، و در مقام قدردانی و تشکر از این همه ایثار و فداکاری، به آنان فرمود:
«اصحاب من! خداوند از سوی اهل بیت پیامبرتان، بهترین پاداش را به شما بدهد!» (27)

یاران امام می‌دانستند که این لحظه‌های پربها در این آخرین شب، ارزشمندترین سرمایه‌های آنان است که به ملکوت اعلی و به جاودانگی شهادتشان می‌رساند.

يك شب، و این همه سرشار از ارزش، يك شب، و این همه گرانبها و قدر گونه، دریغ بر کسی که ارزش شبهای قدر زندگی خویش را نشناسد! و یاران حسین، چه خوب از بهای «شب عاشورا» آگاه بودند.

شب‌ی که بیعت خود را زهم‌رهان برداشت امیر عشق، ز دل خاست وای وای حبیب زد! به دوست چنین گفت:
کای چراغ امید تویی قرار دل و مایه بقای حبیب کجا روم، چه کنم؟ بی‌تو چون توانم نیست خدا نیاورد آن روز از برای حبیب حبیب اگر چه بود پیر، عشق اوست جوان بین هزار شر شوق در دعای حبیب (28)
و اگر جز این بود، حبیب، محبوب دل‌ها نمی‌شد و نام جاوید نمی‌یافت.

شوق شهادت

پیر شهر خاموشم، مرد جان فشانیها پیرم و به سر دارم، عشقی از جوانیها ریگ ریگ این صحرا می‌شناسد
عشقم را بس که هر کجا دادم، عشق را نشانیها (29)

شعار نیست، واقعیت است؛ شادی برای مرگ، و شوق برای شهادت.

وقتی کسی میان خود و دیدار خدا و بهشت جاودان و رسیدن به حضور پیامبر و ائمه و صدیقان و شهیدان بزرگ،

فقط يك شب فاصله می‌بیند، و خود را در آستانه این فیض بزرگ مشاهده می‌کند، اگر براستی از راه و هدف و مقصد خویش، در این «سیر الی الله» آگاه باشد و شادی نکند، پس چه کند؟ خوشحالی از شهادت، ویژه کسانی است که به این آگاهی ارزشمند و به علم الیقین رسیده باشند، و حبیب بن مظاهر، از این جماعت بود. اصحاب امام حسین وقتی دانستند که در پیش روی یادگار پیامبر و امام بزرگوار خویش، در راه خدا کشته خواهند شد، از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدند و به شوخی و مزاح می‌پرداختند. حبیب بن مظاهر در حالی که می‌خندید و شادی وجودش را فرا گرفته بود، پیش اصحاب رفت. یکی از آنان به نام «یزید بن حصین تمیمی» از روی نارضایتی و اعتراض گفت :

«الآن که وقت شوخی و خنده نیست!»

حبیب بن مظاهر جوابی داد که از عمق ایمان او خبر می‌داد؛ گفت : «برای خوشحالی چه موقعیتی بهتر از حالا؟! به خدا سوگند! چیزی نمانده که این طغیانگران با شمشیرهایشان بر ما بتازند و ما به حورالعین بهشت برسیم.» (30)

یکی دیگر هم از اصحاب که شادی و شوخی می‌کرد، وقتی از روی تعجب به او گفتند : ال آن که زمان انجام دادن کار بیهوده نیست! گفت : بستگان من می‌دانند که من نه در جوانی و نه در پیری، اهل بیهودگی و لغو نبوده‌ام، اما شادم از آنچه که ملاقاتش خواهیم کرد. فاصله ما تا بهشت، حمله این قوم با شمشیرهایشان است. (31) این گونه شوق شهادت طلبی را در کجا می‌توان یافت؟ جز در مکتبهای الهی و در سایه تعلیمات اولیای دین و حجت‌های پروردگار که این گونه افق بینش هواداران را گسترده و عمیق و روشن می‌سازند! از نمونه‌های عینی این روحیه در میان رزمندگان اسلام در جبهه‌های نورانی دفاع مقدس سخن نمی‌گوییم، که هر چه هست، همه الهام از کربلاست و اینان شاگردان مکتب عاشورای حسینی‌اند.

عاشورا، روز حماسه

صبح عاشورا، پس از نماز صبح، در اردوگاه امام آمادگی زیادی برای جانبازی و ایثار جان به چشم می‌خورد. حسین بن علی (ع) نیروهای خود را آرایش نظامی داد؛ حبیب بن مظاهر را فرمانده جناح چپ نیروهای خویش ساخت و زهیر را به جناح راست گماشت.

نیروهای امام گرچه اندک بودند، ولی يك دنیا عظمت و شجاعت و ایمان را با خود به همراه داشتند. حبیب بن مظاهر از برجسته‌ترین اصحاب امام بود. در حمله‌های انفرادی، هر کس در میدان او را صدا می‌زد، بسرعت درخواست او را اجابت می‌کرد و رویاروی حریف می‌ایستاد. از جمله يك بار، «سالم» غلام زیاد، و «یسار» غلام عبیدالله برای جنگ به میدان آمدند و مبارز طلبیدند.

یسار با غرور و تکبر پا به میدان نهاد و اعلام کرد که تنها باید یکی از چند نفر : حبیب، زهیر و یا بریر (از سرداران سپاه امام) به مبارزه با من بیایند. حبیب و بریر بسرعت از جابرخواستند، ولی امام حسین به آنان اجازه نفرمود و «عبدالله بن عمیر» را که داوطلب بعدی بود، به جنگ آن دو فرستاد. عبدالله هم هر دو عنصر ناپاک را به هلاکت رساند. (32)

حبیب در همه صحنه‌ها حضور داشت و در دفاع از امام و تقویت جبهه او، با شمشیر و زبان و خطابه و هر کاری که از او ساخته رسالت خود را بود انجام می‌داد.

در همان صبح عاشورا که امام حسین برای ارشاد دشمن و اتمام حجت بر آنان، آن خطابه پرشور و بیدارگرش

رابیان فرمود : «نسب مرا در نظر بگیرید و بنگرید که آیا کشتن من به صلاح شماست؟ آیا من پسر دختر پیامبرتان نیستم؟...»

شمر سخن آن حضرت را قطع کرد و گفت : «او (امام) خدا را بر يك حرف (بطور سطحی و ظاهری) پرستش می کند (33) ، اگر بدانم که او چه می گوید» غیرت دینی حبیب بن مظاهر نگذاشت که او تماشا گرهای و اهانت شمر باشد در پاسخ او گفت :

«به خدا قسم! می بینم که تو خدا را بر هفتاد حرف می پرستی (کنایه از انحراف شدید شمر و ساختگی بودن تدین او) من هم شاهد می که در گفته ات (که حرف حسین را نمی فهمی) راست می گویی... خداوند بر قلب تو مهر زده و از درك حقیقت محرومی...» (34)

بدین ترتیب شمر منکوب شد و امام همچنان به سخنان خود ادامه داد.

جنگ تن به تن شروع شده بود؛ یاران فداکار امام، در آن مقطع تاریخی، یکایک به جهاد می پرداختند و پس از مبارزاتی به شهادت می رسیدند.

مسلم بن عوسجه (از دوستان دیرین حبیب) وقتی به میدان رفت و در آخرین لحظه ها بر زمین افتاد، در خون خود می غلطید که هم حسین بن علی و هم حبیب بن مظاهر بر بالین او حاضر شده بودند. هنوز رمقی در تن مسلم بود که حبیب به او گفت :

مسلم! برایم مرگ تو سخت و ناگوار است! تو را به بهشت مرده می دهم.

مسلم با صدای ضعیفی گفت : خداوند تو را مرده بهشت دهد!

آنگاه حبیب افزود :

مسلم! اگر بعد از تو کشته نمی شدم، دوست داشتم که تمام وصیتهایت را به من بگویی، چرا که تو هم در قرابت و هم در دین بر گردن من حق داری.

مسلم بن عوسجه که با زحمت سعی می کرد سخن بگوید، گفت : تو را وصیت می کنم به این مرد (امام حسین)، تا دم مرگ با او باش و در رکابش بمیر!

حبیب گفت : به خدای کعبه سوگند که چنین خواهم کرد (35) ، و چشمان مسلم بن عوسجه برای همیشه بسته شد.

این وفاداری خالصانه این دو دوست نسبت به امام بود که آنان را در زمره برترین شهدای کربلا قرار داد؛ یاد هر دو گرامی باد.

ظهر عاشورا، امام حسین (ع) برای برپاداشتن آخرین نماز، مهلتی خواست. «حسین بن تمیم» - که از نیروهای خبیث دشمن بود فریاد زد : حسین! نماز تو که قبول نیست!

حبیب بن مظاهر از این اهانت لثیمانه خشمگین شد و در پاسخ آن مرد گفت : خیال کرده ای که نماز خاندان پیامبر قبول نیست، ولی نماز تو قبول است، ای الاغ! سپس به یکدیگر حمله کردند؛ حبیب بن مظاهر با شمشیر بر سر اسب حصین بن تمیم زد، اسب بر زمین افتاد و سوارش را هم بر زمین کوبید. بلافاصله دوستانش شتافتند و او را از چنگ حبیب بن مظاهر خلاص کردند، و حبیب خطاب به آنان چنین گفت :

ای بدترین قوم از نظر نام و نیرو، سوگند می خورم که اگر ما به اندازه شما یا جزئی از شما بودیم، از بیم

شمشیرهای ما فرار می کردید و دشت را رها می ساختید. (36)

آخرین لحظه های فداکاری حبیب بن مظاهر فرا رسید. آن مجاهد پیر و سالخورده که خون در رگهایش هنوز جوان

بود، با شمشیری آخته به آنان حمله کرد و با چنان شور و حماسه‌ای پیش تاخت که عرصه کارزار را به تلاطم در آورد. او در حالی که به میان سپاه دشمن نفوذ کرده بود و آنان را از دم تیغ می‌گذراند، این گونه رجز می‌خواند : «من، حبیب، پسر مظاهر و زمانی که آتش جنگ برافروخته شود، یکه سوار میدان جنگم. شما گرچه از نظر نیرو و نفر از ما بیشترید، لیکن ما از شما مقاوم‌تر و فادارتریم؛ حجت و دلیل ما برتر، و منطق ما آشکارتر است و از شما پرهیزکارتر و استوارتریم.» (37)

حبیب بن مظاهر با آن کهنسالی، شمشیر می‌زد و دشمنان را می‌کشت. حدود 62 نفر از یزیدیان را به خاک افکند و همچنان دلاورانه می‌جنگید، تا اینکه شمشیری بر فرق او اصابت کرد و یکی هم با سرنیزه به او حمله کرد و حبیب بر زمین افتاد. حصین بن تمیم که چند لحظه قبل با خفت و خواری از چنگ حبیب گریخته بود، به تلافی آن شکست و بی‌آبرویی به حبیب حمله کرد و حبیب بن مظاهر را که می‌خواست دوباره برای جنگ برخیزد، با ضربه‌ای بر سرش، دوباره به زمین افکند.

موهای سفید صورتش از خون رنگین شد. دستها را بالا آورد که خون را از برابر دیدگانش پاک کند و بهتر بتواند صحنه نبرد را و دوست و دشمن را باز شناسد، که نیزه‌ای او را از پای افکند و بر خاک افتاد. رمقی در تن داشت و خرسند بود که «جان» خویش را در راه حق می‌دهد و «خون» خود را در پای نهال حقیقت و دین نثار می‌کند.

«بدیل بن صریم» که اولین ضربه کاری را بر حبیب وارد کرده بود، پیاده شد و خود را به حبیب رساند و با عجله، سر مطهر این شهید بزرگ را از تن جدا کرد (38).

داغ این شهید، بر یاران حسین(ع) بسیار گران بود؛ حسین بن علی خود را به بالین او رساند، تا شهادتش را - که معراج جان به آستان جانان بود - تبریک گوید.

شهادت حبیب بن مظاهر، چنان در حسین بن علی(ع) اثر گذاشته بود که در شهادتش فرمود: «پاداش خود و یاران حامی خود را از خدای تعالی انتظار می‌برم.» (39) درود خدا و رسول بر حبیب بن مظاهر اسدی.

پایان

منابع تحقیق :

1. ابصارالعين فی انصارالحسين(ع) محمد بن طاهر سماوی، مكتبة البصيرتي، قم : بی‌تا.
2. الاخبار الطوال، ابن قتیبہ دینوری، منشورات شریف رضی، قاهره : 1960م.
3. الارشاد، محمد بن محمد بن النعمان (مفید)، دوجلدی، بی‌نا، بی‌جا : بی‌تا.
4. اسرارالشهادة، فاضل در بندی، منشورات الاعلمی، تهران : بی‌تا.
5. اعیان الشیعه، سید محسن امین، دارالتعارف للمطبوعات، بیروت : 1403 ق.
6. انصارالحسین، محمد مهدی شمس الدین، مؤسسة البعثة، تهران : بی‌تا.
7. بحارالانوار، محمد باقر مجلسی، مؤسسة الوفاء، بیروت : 1403.
8. تاریخ طبری، محمد بن جریرطبری، بی‌نا، لیدن : بی‌تا.
9. حیاة الامام الحسین بن علی(ع)، باقر شریف القرشی، دارالکتب العلمیه، قم : 1397 ق.
10. رجال کشی، ابو عمرو محمد بن عمر کشی، دانشگاه مشهد، بی‌جا : بی‌تا.

11. سفينة البحار، شيخ عباس قمی، انتشارات فراهانی، تهران : بی‌تا.
12. المجالس الفاخرة، سید شرف الدین عاملی، بی‌نا، بی‌جا : بی‌تا.
13. مقتل الحسين(ع)، عبدالرزاق المقرم، مكتبة البصيرتي، قم : 1383 ق.

پی نوشت ها :

1. در زیارتی که آن حضرت به «صفوان جمال» تعلیم داد آمده است : «السلام علیکم یا اولیاء الله واحبائه، السلام علیکم یا اصفیاء الله واودائه...» (علامه مجلسی، بحارالانوار، ج98، ص201).
2. مظاهر، بروزن موافق. در برخی منابع هم مظهر، بروزن مظهر نقل شده است؛ هر چند که مشهور در زبانها به فتح میم است.
3. محمد بن طاهر سماوی، ابصار العین فی انصار الحسین، ص. 56.
4. محدث قمی، سفينة البحار، ج1، ص.405.
5. یکی از شغل‌های میثم تمار، خربزه فروشی بود.
6. کشی، رجال، ص78؛ سفينة البحار ج1، ص.405.
- 7و8. ابصار العین فی انصار الحسین، ص.56.
9. امالی منتجبه، ص49، به نقل از حبیب بن مظاهر، ص54و55.
10. عنوان و لقب جمعی از یاران علی - علیه السلام - بود که با آن حضرت پیمان بر شهادت و بر بهشت‌بسته بودند، آنان نیروهای ویژه و همیشه آماده‌ای بودند که گوش به فرمان امام و مطیع محض دستور او بودند.
11. مهدی شمس الدین، انصارالحسین، ص.66.
12. سید محسن امین، اعیان الشیعه، ج4، ص.554.
13. الاخبار الطوال، ص.221.
14. شیخ مفید، ارشاد، ص.203.
15. تاریخ طبری، ج7، ص.237.
16. اعیان الشیعه، ج4، ص554؛ ابصار العین فی انصار الحسین ص.57.
17. حوادث مربوط به نهضت مسلم بن عقیل را در جزوه مسلم بن عقیل، از مجموعه «آشنایی با اسوه‌ها» مطالعه کنید.
18. شعر از : م - دهقان.
19. فاضل دربندی، اسرار الشهادة، ص.390.
20. اعیان الشیعه، ج4، ص.554.
21. باقر شریف القرشی، حیاة الامام الحسین بن علی، ج3، ص.142.
22. تاریخ طبری، ج7، ص310؛ ارشاد، ص.227.
23. ظاهراً قره وقتی به خود آمد که بسیار دیر شده بود. او در عصر عاشورا تنهایی اسیران را دید و آه و سوگواری آنان را بر سر نعش شهدا شنید و آنها را نقل کرد. ناقل این صحنه‌ها بخصوص سخنان زینب، همین قره بن قیس است.

24. تاريخ طبرى، ج7، ص318; عبدالرزاق المقرم، مقتل الحسين، ص.256
25. مقتل الحسين، ص.256
26. عبدالحسين شرف الدين، المجالس الفاخرة فى مآتم العترة الطاهرة، ص92 - 94.
27. تاريخ طبرى، ج7، ص329; ارشاد، ص.234
28. از : استاد محمد حسين بهجتى (شفق).
29. از : محمد فخار زاده.
30. رجال كشى، ص53; حياة الامام الحسين، ج3، ص.175
31. حياة الامام الحسين، ج3، ص.176
32. تاريخ طبرى، ج7، ص.336
33. اشاره به آيه يازدهم سوره حج است : «ومن الناس من يعبد الله على حرف...».
34. تاريخ طبرى، ج7، ص329; ارشاد، ص.234
35. اعيان الشيعه، ج4، ص.555
36. اقسم لو كنا بكم اعدادا او شطركم، وليتم الاكتادا يا شر قوم حسبا وآدا
(تاريخ طبرى)
37. انا حبيب و ابى مظهر فارس هيجاء و حرب تسعر انتم اعد عدة واكثر ونحن او في منكم و اصبر ونحن اعلی
حجة و اظهر حقا واتقى منكم و اعذر
- «تاريخ طبرى، ج7، ص347; شيخ عباس قمى، نفس المهموم، ص145».
38. تاريخ طبرى، ج7، ص.348
39. ابصار العين فى انصار الحسين، ص60; اعيان الشيعه، ج4، ص.555.